

بسوی استراتژی سوسیالیستی، مجموعه‌ت‌ها (۲)

مبانی سبک کار نظری سازمان کمونیستی

ایدئولوژی، علم و مارکسیسم

(۱) ایدئولوژی

1. ایدئولوژی، در مفهوم سلسله عقاید و نظریه‌های سیستماتیک بصورت جهانبینی جانبدار، پایه و بنیاد تفکر بشری در جامعه طبقاتی است. مادامی که هستی اجتماعی انسان، بر تقسیم طبقات و مالکیت خصوصی استوار است، اندیشه بشر قادر به گریز از تفکر ایدئولوژیک نخواهد بود. همه گونه‌های توضیح واقعیات توسط بشر اندیشمند، بناچار یک توضیح ایدئولوژیک است.

2. ایدئولوژی دارای کارکردی دوگانه و متناقض است. ایدئولوژی بمثابة نیروی بازدارنده تکامل اندیشه بشری و ایدئولوژی بمثابة نیروی محرک برای شناخت. ایدئولوژی از سوی گرایش به تحمیل و توهم سازی دارد و از سوی دیگر گرایش به یقین و توهم زدایی. از سوی شناخت بشر از واقعیات عینی را در محدوده تفسیر مخدوش عینیت، بواسط دخالت احساس، محصور میگرداند و از سوی دیگر، این شناخت را به مثابه ابزاری برای کشف قوانین حرکت و تغییر بنیادی هستی اجتماعی بکار میگیرد. از سوی گرایش به دستیابی به متد علمی برای اثبات امکان تغییر بنیادی واقعیت دارد و از سوی دیگر گرایش به تفسیر منفعت‌طلبانه واقعیت برای اثبات ناممکن بودن دگرگونی بنیادی هستی اجتماعی بشر دارد. از سوی هستی اجتماعی نکبت بار جامعه طبقاتی را آذین میبخشد و از سوی دیگر با عصیان علیه این هستی، گرایش به تحقق آرمانها و ایده‌الهایی دارد که خاستگاه آن موقعیت اجتماعی و طبقاتی انسان است. ایدئولوژی گرایش به همگون سازی، به رنگ‌آمیزی منفعت‌طلبانه، در بازتعریف واقعیات و بیان حقیقت دارد.

3. در جائیکه علم، خود را در دایره توضیح چرایی و چگونگی تکامل گونه‌های قابل مطالعه هستی در گذشته و حال محصور میسازد، ایدئولوژی گرایش به لزوم هدایت این روند برای تحقق ایده‌آل، تا سطح تخیل پیش میرود. در این معنا، کارکرد ایدئولوژی، بازتولید توهم بصورت آگاهی کاذب است که کهن‌ترین اشکال خود را در آیین‌های مذهبی می‌یابد. در عین حال ایدئولوژی تحمیل تفکر سیستماتیک به بشر به حکم شرایط مادی موجود

و در نتیجه، عزم وی برای فهم و توضیح آن بصورت یک کل است. ایدئولوژی، نگاه بشر اندیشمند به واقعیت عینی، نه از فراز واقعیات، بلکه از درون هستی اجتماعی و لاجرم طبقاتی او است.

4. نه فقط اندیشه و تفکر بشر، بلکه شیوهایی که در تولید و تکامل اندیشه بکار میروند، جانبدار و ایدئولوژیک هستند. هر عمل اندیشمند، تابع نوعی از نگاه به موضوع (ابژه) اندیشه است. آنجا که نه موضوع (ابژه) و نه اندیشه (سوبژه) ایدئولوژیک نیست، مکان اندیشمند و نگاهی که وی از جایگاه اجتماعی خویش به موضوع می‌افکند، نگاهی است از نقطه‌ای معین و بناچار جانبدار. تفکر ایدئولوژیک هنگامی رخ مینماید که موضوع اندیشه و تفکر، نه شیء بی‌جان، بل که خود بشر متفکر است. در این معنا کل علوم انسانی و اجتماعی و نظریه‌هایی که گونه‌ای از هستی اجتماعی بشر را مورد مطالعه قرار میدهند از نگاهی جانبدار و ایدئولوژیک برخوردارند.

5. پیدایی زبان و گفتار بشری، بدون دریافت‌های حسی انسان بمثابة یک ارگانسیم زنده و متفکر، بدون عمل ارتباطی انسان همچون یک موجود اجتماعی غیر قابل تصور است. تکامل اندیشه و شکل‌بندی‌های گفتاری، تنها و تنها از مجرای تکامل شرایط تولید و اشکال مناسبات و ارتباطات انسانی قابل توضیح است. به همین سان، هیچ گونه‌ای از هویت زبانی و شکل‌بندی گفتاری و هیچ اندیشه سیستماتیک انسانی، بدون ارتباط با هستی اجتماعی بشر و شرایط مادی او قابل توضیح نیست. هر اندیشه و گفتار سیستماتیک، بناچار یک گفتار ایدئولوژیک نیز میباشد.

6. ایدئولوژی بمثابة مجموعه‌ای از عقاید و نظرات سیستماتیک، مبتنی بر یک نظام ارزشی معینی است. گونه‌ای از تفکر سیستماتیک، یا پذیرش سیستمی از نظرات، به خودی خود، الزامات اخلاقی و کرداری معینی در پی ندارد. اما تفکر و اندیشه سیستماتیک بمثابة جزئی از ایدئولوژی، تعهد و الزامات کرداری و گفتاری را در پی دارد. این از آن روست که ایدئولوژی فقط سیستمی از اندیشه‌های ناظر بر گونه‌ای از نگاه به هستی، نبوده، بل که شامل نظام ارزشی اخلاقی معینی نیز میباشد. پیوند عقاید سیستماتیک با این نظام ارزشی است که گفتار، کردار، سخن و عمل ایدئولوژیک را به نظام ارزشی مزبور متعهد میگرداند. نظام ارزشی، همچون عنصر مهمی از ایدئولوژی شامل معیارهایی برای تمایز میان نیک و بد، زشت‌وزیبا، شایست و ناشایست، است. معیارها و موازین

نظام ارزشی ایدئولوژی، نه فقط آفریده اندیشه‌های تئوریک، بلکه محصول فاکتورهایی چون آداب و فرهنگ، تربیت و سرانجام عمل اجتماعی نیز میباشد. بدین سان، نظام ارزشی بمثابة جزء مهم اما ناپیدای هر ایدئولوژی، ناظر بر الزامات اخلاقی و کرداری ناقلان ایدئولوژی است. اندیشه‌های سیستماتیک و نظام ارزشی یک ایدئولوژی، تاثیر دوگانه‌ای بر یکدیگر دارند. از سویی، شناخت عقلانی، به نقد نظام ارزشی برمیخیزد و از سوی دیگر، نظام ارزشی میل به اصلاح ایدئولوژی برای انطباق آن با ارزش‌های رایج در فرهنگ و آداب در شرایطی مشخص داشته و ایدئولوژی را متناسب با نرم‌های نظام ارزشی شرایط ویژه تعدیل میدهد. نظام ارزشی، قواعد و نظریات سیستماتیک عام ایدئولوژی را با تجربه و دریافت‌های حسی ناقلان ایدئولوژی پیوند داده و اخلاقیات رایج میان ناقلان و راویان ایدئولوژی را تنظیم و هماهنگ میسازد. در جائیکه گفتار ایدئولوژیک با تاکید بر صحت احکام خویش و عقلانیت آن اعتبار می‌یابد، کردار ایدئولوژیک، از نظام ارزشی، از دریافت‌های حسی که تابع هویت یا منافع ناقل ایدئولوژی است، الهام میگیرد. در جائیکه عقلانیت در جستجوی منطق قواعد درونی آیین است، نظام ارزشی ایدئولوژی بر تجربه و دریافت حسی انسان، بر فرهنگ و تربیت مبتنی بر نرم‌ها استوار میگردد. برغم تکیه گفتار ایدئولوژیک بر تشخیص عقلانی، نظام ارزشی نقش مهمی در سمت و سوی اندیشه‌های سیستماتیک دارد. اندیشه‌های سیستماتیک و نظام ارزشی ایدئولوژی همچون اضداد پدیده‌ای واحد عمل کرده و تکامل یا تعدیل ایدئولوژی را میسر میسازند.

7. کارکرد ایدئولوژی همچون گونه‌ای از نگرش سیستماتیک به جهان پیرامون، منوط بر وحدت اجزاء درونی آن است. هماهنگی و وحدت درونی ایدئولوژی نیز بنوبه خود، گرایش به ایستایی در شیوه تفکر دارد. تحول و تکامل عناصر درونی ایدئولوژی موجب رشد تضاد میان یافته‌های عقلانی و نظام ارزشی ایدئولوژی شده و موجودیت آنرا بمثابة یک آیین بسته، به مخاطره می‌افکند. ایدئولوژی بمثابة سلسله‌ای از تعاریف و تعابیر همبسته، گرایش به یگانگی درونی و ایستایی دارد، در حالیکه گفتار و کردار ایدئولوژیک ناگزیر به انطباق با انسان و جهان در حال تغییر است. این امر محصول ناهمگونی میان ایدئولوژی بمثابة آیینی از قواعد همبسته و ایستا و جهان پیرامون بمثابة عینیت در حال شدن و تغییر بی‌وقفه است.

8. ایدئولوژی هویت اندیشیده شده انسان اندیشمند در جامعه طبقاتی است. هرگونه هویت ایدئولوژیک، در تقابل یا تمایز با هویت ایدئولوژیک دیگری تحقق می‌یابد. از همین رو، ایدئولوژی عامل بازدارنده در همبستگی

اندیشه جامعه جهانی انسان است. همانگونه که تقسیم جامعه به طبقات، عامل تضاد در مناسبات اجتماعی است، تقسیم اندیشه انسانی به هویت‌های ایدئولوژیک متضاد، بازتاب جدال طبقات در عرصه ایده‌ها و اندیشه انسانی است.

9. هیچ نوع از اندیشه بشری قادر به گریز از کارکرد جانبدار ایده‌ها و دستاوردهای فکری بشر و بکارگیری منفعت طلبانه دستاوردهای علوم جدید (فن‌آوری مدرن) توسط طبقه حاکم نیست. تنها با محو مالکیت خصوصی، محو طبقات و دولت است که ایدئولوژی نیز از صحنه تفکر و اندیشه بشری حذف می‌گردد. تنها با آزادی کار از اسارت سرمایه است که اندیشه بشر از اسارت تفکر ایدئولوژیک رها می‌گردد. برای تسریع این روند تاریخی، برای رهایی اندیشه بشر از قید ایدئولوژی، راهی جز مسلح شدن به ایدئولوژی رهایی‌بخش نیست. همانگونه که برای پایان بخشیدن به هستی طبقاتی انسان، هیچ راه دیگری جز توسل به جنگ طبقاتی علیه طبقه حاکم وجود ندارد.

(۲) ایدئولوژی و علم

10. علوم طبیعی و اجتماعی دارای کارکردی دوگانه در جامعه طبقاتی است. علم بمتابه علم و علم بمتابه ایدئولوژی، یا ابزار تحکیم ایدئولوژی. علم از سویی در حال کشف قانونمندی‌ها و قواعد نهفته در طبیعت و جامعه، برای تغییر آن است و از سوی دیگر همچون ابزاری در دست طبقه حاکم بر تحکیم موقعیت این طبقه بکار می‌رود. انجا که علم برای ساماندهی اقتصاد و سیاست و فرهنگ بکار می‌رود، دارای کاربرد ایدئولوژیک بلاواسطه است. و انجا که علم بمتابه علم در راستای تمایل ایدئولوژی حاکم برای بکارگیری فن‌آوری علمی و تقسیم ثروت ناشی از رشد فن‌آوری عمل می‌کند، دارای کاربرد ایدئولوژیک غیر مستقیم است. به همین سیاق، تداوم حیات و تضمین بقا تولیدات علمی در گرو بازتولید کل دستگاه سیاسی اداری است که دستگاه آموزشی وقت را تحت سیطره خود دارد. نه فقط نهادها و موسسات علمی، بلکه ساختار اجتماعی جامعه پژوهشگران، همچون جزئی از مناسبات طبقاتی، در پیوند نزدیک با دستگاه اداری سیاسی حاکم بازتولید می‌شود. فلاسفه کهن، از افلاطون و ارسطو تا کلیه جریانهای فلسفی، در نهادها و سیستم‌های آموزش رسمی، همواره بعنوان مشاوران دستگاه حاکم، ایفای نقش کرده و می‌کنند. پیوند میان نهادهای علمی، فرهنگی و ایدئولوژیک و دستگاههای قدرت، مهر خود را بر سراسر تاریخ تکامل علوم بشری و نهادهای آن کوبیده است.

11. علوم جدید که با گالیله و کوپرنیک و سرانجام انقلاب علمی نیوتنی تولد یافت، بناچار در خارج از سیستم دستگاه آموزشی زمان خویش که تحت سیطره آموزه‌های ارسطویی و قدرت مطلقه وقت بود، نطفه بست. دانشمندان و فلاسفه کهن در مقابل فرمانروایی مطلق علم زمان خویش که در پیوند با مذهب و کلیسا بود، ناگزیر بودند تا همچون گالیله علیه انگیزسیون و تفتیش عقاید، در حوزه علم، انقلابی بیاندیشند.

نیوتن در سال ۱۶۶۱ به دانشکده تربیتی (کمبریج) وارد شد که دروس این دانشکده بمثابة جزئی از دستگاه آموزشی وقت، بر پایه آموزه‌های ارسطو تنظیم میگشت. با این وجود نیوتن برخلاف نظام علمی زمان خود، از فیلسوفان نوگرایی چون کپرنیک و کپلر پیروی کرد. انقلاب علمی، در عین حال انقلابی بود علیه دستگاه علمی و ساختار نهادهای علمی وقت. چرا که طبقه حاکم در نظام کهن، کلیه علوم زمان خود را برای توجیه سلطه طبقاتی خویش بکار گرفته و لذا پیشرفت علمی در تارهای ناپیدای کارکرد ایدئولوژیک خویش متوقف گشته بود.

نیوتن با نگارش «اصول ریاضی فلسفه طبیعی» مفهوم گرانش عمومی را مطرح و با تشریح قوانین حرکت اجسام، علم مکانیک کلاسیک را پایه گذاری کرد. کتاب تاریخ‌ساز «پرنسیپا»ی نیوتن که تبدیل به الگوی علم مدرن شد تأثیرات ژرفی از علم هندسه دوره پیشین پذیرفته بود. او این نظریه علمی را به ثبوت رساند که نیروی کشش میان اجرام آسمانی، طبق قانون عکس مربع عمل میکند، یعنی مقدار نیروی گرانش میان خورشید و یک سیاره برابر است با عکس مجذور فاصله میان آن دو. قوانین حرکت نیوتن درباره کنش و واکنش قانونمند میان اجسام، علم فیزیک و مکانیک را همچون سنبل حقیقت مطلق در عرصه اندیشه بشری تثبیت کرد.

با ظهور و سرانجام تثبیت علم فیزیک و مکانیک و بویژه با تجربه دستاوردهای اولیه آن، سیستم آموزشی کهن ارسطویی در اروپا، همراه با شیوه تولید و مناسبات کهن در هم ریخت و دستگاه آموزشی جدید مبدل به نماد علوم دقیقه جامعه بورژوا گشت. بورژوازی نوظهور بزودی با تجربه نقش علوم طبیعی جدید در فناوری مدرن، بسوی بکارگیری علم برای اداره امور اقتصاد و سیاست جامعه واقف گردید. رخدادهایی چون رفورماسیون مذهبی که حق تفسیر آیه‌های کتاب مقدس را از مرجع دینی به فرد را ممکن گردانید، رنسانس و عروج سکولاریسم که با تجربه نقش ایدئولوژیک کلیسا، جدایی مذهب از دولت مدرن را مبنا قرار میداد و بویژه گام تاریخی ماکیاولی برای تدوین تئوری سیاست، دریچه‌های نوینی بروی تکامل علوم اجتماعی و سیاسی جدید گشودند.

بورژوازی نوظهور با بکارگیری علوم جدید، به ساماندهی دستگاه آموزشی مدرن پرداخت. علوم اجتماعی جدید که بسرعت در ساختار دستگاه حاکم استحاله یافته بود، اتوریته علمی زمان خود، یعنی انقلاب علمی و نظریه قوانین سه‌گانه نیوتن را الگوی متدیک خویش قرار داد. دیگر شاخه‌های علوم جدید نیز پیرو همین سنت گشتند. بنیانگذار «علم جامعه‌شناسی» از آن رو عنوان سوسیولوژی را برای رشته جدید خویش برگزید که علم شناخت پیکر جامعه را همسان علم دقیق شناخت پیکر زنده میدانست. به همانگونه که زیست‌شناسی ابعاد ناشناخته کارکرد پیکر انسان را کشف میکرد، «جامعه‌شناسی» نیز قرار بود تا بدون دخالت تمایلات و ذهنی‌گری ناشی از موقعیت اجتماعی دانشمند یا نهاد علمی، ابعاد ناشناخته و راز آمیز هستی جامعه بشری را آشکار سازد. این راهی بود که پیش‌تر توسط اقتصاد کلاسیک آغاز شده بود.

علم اقتصاد، با اثر آدام اسمیت، «تحقیقی در باره طبیعت و علل ثروت ملل» و با «اصول علم اقتصاد و مالیات» تالیف دیوید ریکاردو به اوج رونق خود رسید. آثار آدام اسمیت و ریکاردو، در قیاس با آثار اقتصادی در دوران بعدی جامعه بورژوا، از مزیت علمی برجسته‌ای برخوردار هستند. آدام اسمیت برای اولین بار تمایز میان ارزش مصرف و ارزش مبادله را بیان کرده و بر نقش کار بعنوان معیار واقعی ارزش مبادله هر کالا انگشت نهاد. وی همچنین قادر گشت تا به تضاد میان عرضه و تقاضا و نزول نرخ سود اشاره نماید. ریکاردو نیز قادر گشت تا تضاد موجود میان بهره مالکانه زمین و سود سرمایه‌داران و مزد کارگران از یکسو و تضاد میان مزد و بهره از سوی دیگر مورد تحقیق قرار دهد. به بیان دیگر، آدام اسمیت به شناخت نطفه‌ای تناقضات درونی سرمایه و ریکاردو به شناخت اشکال نه چندان آشکار شده تضادها طبقاتی نائل شد. این گام‌های اولیه علم اقتصاد در شرایطی برداشته شد که تضادهای درونی رژیم سرمایه‌داری کماکان در حالت جنینی خود بودند. سرمایه هنوز تمامی پیکر جامعه را به درون خود نکشیده و سیستم سیاسی سرمایه‌داری به تباهی کامل نگراییده بود. همین امر موجب میگشت تا کارکرد علمی، تحقیق و پژوهش، بر کارکرد ایدئولوژیک آن سیطره داشته باشد. راز مزیت علمی اقتصاد کلاسیک نیز در این واقعیت نهفته است. با تکامل جامعه بورژوا، علم اقتصاد در تضاد با منافع طبقه حاکم قرار گرفت.

نظریات ریکاردو، علم اقتصاد را در آستانه دوراهی قرار داده بود. راه اول پیشبرد تحقیق علمی، بشیوه سابق بر بستر اعلام وجود تضادهای طبقاتی و خصلت تاریخی نظام موجود و تحقیق حول بحران اقتصاد سرمایه‌داری و در نتیجه نقد ساختار غیرعقلانی آن بود. راه دوم عبارت بود از اثبات طبیعی بودن و جاودانگی نظام موجود و تلاش برای اصلاح نارسایی‌های ذاتی آن. طبقه حاکم اما نیاز به این دومی داشت. نیاز به علمی که در توجیه

سلطه و بقاء نظم موجود باشد. با آشکار شدن اولین نشانه‌های بحران اقتصادی در سال 1830 میلادی و شدت یابی مبارزه طبقاتی در فرانسه و انگلستان، روشن گشت که علم اقتصاد در هیئت ادبیات مزدور به جدال با اندیشه‌های مترقی و علمی برخاسته است.

در فاصله میان 1825 تا 1850 کلیه نظریه‌های اقتصادی دستخوش یک پولاریزاسیون و قطب‌بندی سیاسی شدند. در سویی محافظه‌کاران واپس‌گرا قرار داشتند که وجود هرگونه تضاد اساسی درونی در نظام سرمایه را منکر میشدند و در سوی دیگر جریان لیبرالیسم قرار داشت که در هیئت نمایندگان رسمی علم اقتصاد، کوشیدند تا میان جنبش کارگری و سرمایه‌داری آشتی ایجاد کنند. بدین سان کارکرد علمی، اقتصاد کلاسیک، در همان مراحل اول تکامل سرمایه‌داری در فرانسه و انگلستان، و به دلیل رشد مبارزه طبقاتی، مغلوب کارکرد ایدئولوژیک آن گشت.

12. مارکس، به رغم قول خود، قادر نگشت تا آخرین بخش از تحقیقات خود را به تاریخ تئوری، اختصاص دهد، اما با درایت تاریخی بی‌نظیری، ماهیت ارتجاعی علوم جدید را کشف کرده و آنرا در پی‌گفتار خود برای چاپ دوم اثر دورانساز خویش، کاپیتال، چنین بیان کرد: «از سال ۱۸۴۸ تولید سرمایه‌داری با سرعت در آلمان گسترش یافت و اکنون نتایج خیره‌کننده آن آشکار گشته است. ولی با این وصف، متخصصین ما اقبال چندانی نیافتند. آنگاه که آنان قادر بودند تا دست به تحقیق بیطرفانه در علم اقتصاد زنند، این مناسبات جدید اقتصادی، هنوز در آلمان وجود نداشت. و آن هنگام که این مناسبات وارد آلمان شده بود، دیگر مجال برای مطالعه بیطرفانه در محیط بورژوا باقی نمانده بود. مادامی که علم اقتصاد بورژوایی است، یعنی تا زمانی که نظم سرمایه‌داری را بجای اینکه یک مرحله گذرا از تکامل تاریخ بداند، آنرا آخرین شکل تولید اجتماعی می‌انگارد، وجهه علمی آن فقط تا زمانی وجود دارد که مبارزه طبقاتی آشکار نشده و اشکال پراکنده‌ای از آن ظاهر گشته است». مارکس با اشاره به نقش ریکاردو در علم اقتصاد و شدت‌گیری مبارزه طبقاتی موضع خود در قبال علم اقتصاد را آشکارا اعلام داشت: «با سال ۱۸۳۰ بحران قطعی یکبار برای همیشه سر رسید. در فرانسه و انگلستان بورژوازی قدرت سیاسی را به چنگ آورده بود. از این تاریخ مبارزه طبقاتی در عرصه عملی و نظری، اشکال شدیدتر و تهدیدآمیزتری بخود گرفت و ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوایی را بصدا در آورد». بدیده مارکس محققین آلمانی حتی در همان سطح ریکاردو و آدام اسمیت نیز نمیتوانستند، انتقادی بیاندیشند، چرا که محیط بورژوایی زمینه‌های فکری و مادی آنرا از متفکران رسمی نهادهای علمی سلب کرده بود: «مانند دوران کلاسیک علم

اقتصاد بورژوازی، آلمانها در زمان انحطاط آن نیز، دانش‌آموزانی ساده و مقلد و دنباله‌رو باقی ماندند. اینان همچون خرده فروشان حقیر، تولیدات دیگران را میفروشنند. بدین سان، تحول تاریخی ویژه در آلمان هرگونه نوآوری در عرصه اقتصاد بورژوازی را منتفی میساخت.»

13. اکنون، صد و پنجاه سال پس از زمانی که مارکس مرگ وجه علمی اقتصاد بورژوازی را اعلان کرد، کمونیستها ملزم هستند تا بار دیگر مرگ وجه علمی، نه فقط اقتصاد بورژوازی، بلکه کل علوم اجتماعی و انسانی نهادهای علمی بورژوازی را با بانگی رسا اعلان دارند. همراه با مارکس و با تکیه بر تجارب و دستاوردهای صد و پنجاه ساله جنبش سیاسی پرولتری، زمان آن رسیده است تا کمونیستها بر این حقیقت تاکید کنند که مادامی که علوم اقتصادی و اجتماعی موجود، بورژوازی است، یعنی تا زمانی که نظم سرمایه‌داری را بجای اینکه یک مرحله گذرا از تکامل تاریخ بدانند، آنرا آخرین شکل تولید اجتماعی می‌انگارند، این علوم در اسارت ایدئولوژی طبقه حاکم قرار داشته و بمثابة سلاحی علیه علم و عمل انقلابی بکار گرفته میشوند. همانطور که مارکس اعلام کرد وجه علمی علم اقتصاد بورژوازی (و اکنون باید گفت علوم اقتصادی و اجتماعی جامعه بورژوا) تا زمانی وجود داشت که مبارزه طبقاتی آشکار نشده و اشکال پراکنده‌ای از آن ظاهر گشته بود. اگر وجه علمی اقتصاد بورژوازی با بحران ۱۸۳۰ برای همیشه بسر رسید، وجه علمی شاخه‌های بعدی علوم انسانی و اجتماعی از همان ابتدا تابع وجه ایدئولوژیک‌شان بود. اگر با قبضه شدن قدرت بوسیله بورژوازی در فرانسه و انگلستان و شدت یابی مبارزه طبقاتی در عرصه نظری و عملی، ناقوس مرگ اقتصاد علمی بصدا در آمد، با وقوع انقلاب اکتبر و بلرزه در آمدن پایه‌های نظام سرمایه در سراسر جهان، کلیه شاخه‌های علوم انسانی برای جنگ با علم انقلابی بسیج شدند. جنگ مارکسیسم‌ها علیه مارکس، جنگ مکاتب دانشگاهی شبه مارکسیستی علیه مارکسیسم انقلابی، جلوه‌ای از شدت یابی مبارزه طبقاتی در آستانه ورود سرمایه‌داری به مرحله زوال امپریالیستی در عرصه ایدئولوژیک بود.

14. یکی از موضوعات اساسی علم اقتصاد و علوم اجتماعی، توضیح چگونگی و چرایی کارکرد و تکامل جامعه بشری بوده است. در این راستا اما همچنان یک ناتوانی تاریخی گریبانگیر علوم اجتماعی می‌باشد. علم اقتصاد و سپس دیگر رشته‌های علوم جدید، حاضر به پذیرش نظام اجتماعی موجود بمثابة مرحله‌ای از تاریخ جامعه بشری و بعنوان یک نظام گذرا در تاریخ حیات بشر نیستند. این ناتوانی ریشه در کارکرد ایدئولوژیک علم در جامعه طبقاتی دارد. از نظرگاه ایدئولوژیک، علوم اجتماعی جدید همان کارکردی را در جامعه مدرن بشری دارند که مکاتب فلسفی و مذاهب در جوامع کهن داشتند. این کارکرد عبارت است از بکارگیری عقل و اندیشه بشری

برای تحکیم سلطه قدرت حاکمه و عقلانیت بخشیدن به هویت غیر عقلانی مناسبات موجود. در این معنا، پذیرش خصلت تاریخی نظام موجود، به معنای پذیرش مرگ خود، توسط طبقه حاکم است. علم اقتصاد با ادعای نیل به کشف بیطرفانه قوانین تکامل جامعه بشری به میدان آمد. اما درست به هنگامی که اقتصاد کلاسیک دست به ابراز وجود زد، خود را در برابر علم دیگری یافت.

با ظهور مارکسیسم، پیشروی ایدئولوژی طبقه حاکم در ایجاد یک هویت ایدئولوژیک عقلانی برای مناسبات مبتنی بر روابط طبقاتی که از مجرای فلسفه و علوم جدید در جریان بود، متوقف گشت. مارکسیسم با نقد علوم اجتماعی عصر خویش و در پیشاپیش آن با نقد علم اقتصاد (اقتصاد سیاسی) خردگرایی کاذب طبقه حاکم در مناسبات اجتماعی را آشکار ساخت. مارکسیسم شکل جدید اسارت، بردگی مزدی را افشاء کرد. به همان سان که علم دقیق نوین در خارج از دستگاه مذهبی و سیستم آموزشی مبتنی بر آموزه ارسطویی، ظهور کرد، مارکسیسم نیز همچون علم انقلاب در جامعه بشری، ناگزیر گشت تا در خارج از دستگاه آموزشی جدید ظهور کند. مارکسیسم پرده از روی مساوات طلبی دروغین دولت مدرن بورژوا برکشید و نقش آنرا بعنوان ارگان سیادت طبقه مسلط بر ملا کرد. مارکسیسم جبهه نوین نبردی در میدان جدال ایده‌ها گشود.

(۳) علوم جدید و مدرنیته

15. تمدن بورژوایی از یکسو روشنفکران عصر روشنگری را به صحنه مبارزه علیه خرافه‌های مذهبی، علیه سلطه کلیسا و تاریک اندیشی قرون وسطایی فرا خواند و از سوی دیگر، در پناه علم و تکامل‌گرایی بورژوایی به کشتارهای وسیع اقشار مختلف مردم در گوشه و کنار جهان پرداخت.

عصر روشنگری اما یک جریان آکادمیک نبود. روشنفکران عصر روشنگری، جز در موارد معدود، بوسیله نهادهای دانشگاهی سازمان نیافتند. به وارونه، آنان در خارج از سیستم آموزشی وقت و بمثابة یک جنبش نقش تاریخی مهمی در نقد سنن و روبنای شیوه تولیدی کهن ایفا نمودند. این روند اما بزودی در دستگاه آموزش رسمی استحاله یافته و تثبیت شد.

16. یکسان تلقی کردن جنایات طبقه مدرن با سنن مترقی مدرنیته در نقد ارتجاع و تاریک اندیشی نظام کهن، تهاجم به متدولوژی علمی و عقلانیت بطور کلی است. حمله به کلیت علم و عصر روشنگری با اتکا بر کتمان سازی خصلت طبقاتی و خصوصیت تاریخی این روندهای فکری در دوره‌های مختلف، با هدف حمله به ایده‌های انسان، سازمان داده شده است. در پس این یورش همه جانبه به نقش مترقیانه علوم و دستاوردهای آن، هیچ

چیز جز نهیلیسم آکادمیستی یافت نمیشود. مارکسیسم همچنان بر توان عقل و اندیشه انسانی برای ایجاد دگرگونی در سنن فکری و فرهنگی و امکان و ضرورت عمل طبقه انقلابی برای ایجاد دگرگونی در نظام اجتماعی اقتصادی موجود تکیه دارد. شناخت روندهای طبیعی و اجتماعی برای تغییر یا تاثیرگذاری بر آنها ضروری و وجود یک بدیل مترقی علمی، همچون نهاد انقلابی برای ساماندهی انقلاب اجتماعی، یک شرط پایه‌ای برای رهایی پرولتاریا و برچیدن جامعه طبقاتی است.

17. تئوری‌های (پسامدرن و پساکلونیال) که تحت عنوان انتقاد به استعمار و امپریالیسم، علوم جدید را آماج تهاجم خود میسازند، قادر به تمایز میان کارکرد دوگانه علوم و ایضا کارکرد دوگانه مارکسیسم نیستند. به همین سیاق، قلمداد کردن مارکسیسم بمثابه جزئی از پروژه مدرنیته عصر روشنگری، بر تفسیرهای آکادمیستی از مارکسیسم متکی است. تفسیرهایی که اساس و جوهر مارکسیسم را در تکیه آن به تکنولوژی مدرن دانسته و یا تفسیر اومانیسیم بورژوازی از رهایی انسان، رهایی از قید «از خود بیگانگی» را جانشین ایده رهایی کار از اسارت سرمایه کرده‌اند. در حالیکه تکیه مارکسیسم بر نیروهای تولیدی نه بر پایه اعتقاد بر تکامل‌گرایی بورژوازی، اولوسیونیسم، و نه بر پایه اعتقاد به نقش رهاییبخش علم و فن‌آوری، بلکه بدلیل نقش فن‌آوری علمی در تغییر شرایط مادی زیست انسان، و در شکل دادن به مناسبات اجتماعی و مبارزه طبقاتی بوده است. مارکسیسم هیچگاه سعادت جامعه بشری و رهایی استثمارشوندگان را محصول خودبخودی تکامل علم و فن‌آوری ندانسته است. به وارونه، مارکسیسم همواره بر خصلت طبقاتی علوم و دستاوردهای آن در حوزه فن‌آوری مدرن تاکید کرده و از این دریچه خواستار رهایی کار و از قید سرمایه و رهایی اندیشه بشری از قید ایدئولوژی بوده است.

18. سازماندهی مبارزه طبقاتی و تشکیل احزاب کمونیستی، از اتحادیه کمونیستهای مارکس و انجمن بین‌المللی کارگران تا حزب بلشویک لنین و انترناسیونال سوم، گواه اعتقاد کمونیستها بر نقش عقل و اندیشه بشر در زندگی اجتماعی و تکیه مارکسیسم بر پراکسیس و عمل انقلابی برای دگرگونی مناسبات موجود بوده است. این روشنفکران آکادمیست و دانشمندان اومانیسیت بوده‌اند که سعادت بشر را محصول تکامل خودبخودی علم و نیروهای تولیدی (در مناسبات موجود) دانسته و تفسیر مولدگرایانه را جانشین مارکسیسم انقلابی نمودند. این کائوتسکی و پیروان او بود که تفسیری مکانیکی و دترمینیستی را جانشین مارکسیسم انقلابی کرد. این مکاتب نظری و مارکسیسم‌های دانشگاهی بودند که با نفی وجه انقلابی مارکسیسم و با کتمان وجه ایدئولوژیک علوم رسمی، کوشیدند تا مارکسیسم استرلیزه و بی‌خطر انسیتیوهای نهادهای علمی طبقه حاکم را جانشین مارکسیسم

انقلابی سازند. مارکسیسم انقلابی ضمن تاکید بر ضرورت شناخت از قوانین بنیادی حرکت و تغییر پدیده‌ها در تاریخ، همواره بر عامل آگاهی و اراده انسانی بر تاریخ و بر نقش تاثیرگذار عقل و اندیشه انسانی برای براندازی نظام موجود و پی‌ریزی بنای نوینی از هستی اجتماعی تکیه داشته است. فلسفه پیدایی علم انقلابی و تاکید بر نقش تئوری انقلابی در استراتژی سیاسی نیز ریشه در این باور داشته است.

19. بورژوازی در بکارگیری علوم جدید برای اهداف خود با دشواری‌های تاریخی و حتی ناکامی غیر قابل انکار مواجه گشته است. زیرا که این امر مستلزم تهی شدن علوم جدید از خصلت علمی خود و مبل شدن آن به ابزار ایدئولوژیک بود. افزون بر آن، ابژه و موضوع علم اجتماع، ساختارهای پیچیده متشکل از توده‌های انسانی است که بی وقفه در حال تاثیر پذیری از محیط خویش هستند. ساختارهایی که در سطح کلی و نهایی بصورت تقسیم جامعه انسانی به طبقات استثمارگر و استثمارشونده در جدالی تاریخی و آشتی ناپذیر بسر میبرند. ، همانطور که دولت بورژوا خود را نماینده قانون و مافوق طبقات قلمداد میکند، دانشمندان بورژوا نیز علوم جدید را بر فراز صف بندی های اجتماعی قرار میدهند. از همین رو، تاریخ تکامل علوم رسمی، از سوی تاریخ تکامل علم و تکنیک و فن آوری در هیئت یک مدرنیزاسیون بی‌وقفه بوده است و از سوی دیگر، تاریخ بکارگیری این دستاوردهای علمی و تکنولوژیک برای تحکیم مناسبات طبقاتی و تشدید استثمار طبقه کارگر. افزون بر آن دیگر خصوصیات و وجوه ایدئولوژیک طبقه حاکم ردپای روشنی بر سراسر تاریخ علوم رسمی نهاده‌اند. گرایش نژادگرایانه و اروسنتریستی علوم اجتماعی و انسانی رسمی، یکی از این وجوه و خصوصیات است.

(۴) گرایش اروسنتریستی علوم

20. پیوند میان نهادهای رسمی علوم و سیستم سیاسی حاکم، در جامعه مدرن بورژوا در عصر حاضر، بیش از پیش پیچیده‌تر گشته است. این پیوند، نه فقط عامل شکل دهنده ساختار اجتماعی و سیاسی دستگاه آموزش و پژوهش موجود، بل که عامل تعیین‌کننده ساختار درونی و جهت تکامل علوم میباشد. تکامل علوم جدید بطرز چشمگیری تحت تاثیر و تابع تکامل سیستم سیاسی نظام موجود بوده است. علم جغرافیا تنها زمانی تحول کیفی یافت که در خدمت سفرهای اکتشافی و استعمار کهن برای تسخیر مناطق جدید قرار گرفت. اعتبار علمی رشته‌هایی چون تاریخ بواسطه نقش ایدئولوژیک آشکار شارحان و مورخان در تحریف رخدادهای اجتماعی همواره مورد تردید و بحث سازماندهان دستگاههای علمی و آموزشی بوده است. دستگاه رسمی حتی در بیان تاریخ علم

و توصیف چگونگی برخاستن علوم جدید از دامن فلسفه نیز پیوستگی چند هزار ساله دستاوردهای علوم بشری انکار کرده و یونان باستان و فلسفه غرب را تنها کانون بشری خاستگاه علم مینامد. این در حالی است که حتی بر اساس علم جغرافیای قدیم، خود یونان باستان نیز شرق محسوب میگشت و یونانیان، اهالی اروپای شمالی کنونی را «بربرها» میخواندند. تحریف سیستماتیک تاریخ جوامع بشری، تحریف تاریخ ایده‌ها و دستاوردهای علمی را نیز دنبال دارد. علم شیمی تا پیش از آغاز روزگار مدرن، در همین اروپا الشیمی نامیده میشد. زیرا که این علم از طریق اعراب (کیمیاگران) به غرب آمد. به همین سان در تاریخ رسمی فلسفه و علوم جدید تاثیرپذیری شگرف نیوتن از ریاضی قدیم بطور کامل چشم‌پوشی میشود.

21. ادعای بیطرفی علمی محققین دستگاه حاکم و اعتقاد به وجود علم بیطرف افسانه‌ای بیش نیست. افسانه‌ای که بر تحریف تاریخ تکامل علوم بشری تکیه دارد. نه فقط رابطه علوم جدید و کهن و تاریخ آنها، بل که رابطه علوم مدرن و تاریخ آن نیز در زیر اواری از تحریفات «علمی» قرار گرفته است. عبارت «مطالعات ناحیه‌ای و منطقه‌ای» بعنوان مثال تنها زمانی وارد دروس دانشگاهی شد، که آمریکا بعنوان یک قدرت برتر، نهادهای تحقیقی برای مطالعه اقتصاد، فرهنگ، سیاست و جغرافیای یک منطقه معین ایجاد کرد. نهادهایی که شیوه جدیدی از تحقیق آکادمیک «همه‌جانبه» در باره منطقه‌ای معین را سازمان میدادند. این تحول در نحوه ساماندهی علوم جدید، تحولی در مبحث متدلوژی علوم انسانی را پدید آورد. تا پیش از آنزمان، جدال میان بکارگیری شیوه کمی و استنتاج قیاسی از یکسو و شیوه بحث و توصیف و فهم از سوی دیگر شکافی در مبحث متدیک علوم اجتماعی جدید را سبب گشته بود. با عروج مطالعات ناحیه‌ای و همگرایی شاخه‌های علوم انسانی و اجتماعی، هم شیوه استنتاج قیاسی و آنالیز و هم شیوه توصیف و تفسیر، یکجا بکارگرفته شد. امروز نیز برنامه درسی اروپاشناسی که متشکل از رشته‌های اصلی علوم انسانی است زمانی وارد دانشگاه‌های اروپا میشود که، اتحادیه اروپا در صدد ابراز وجود مستقل در جهان چند تک قطبی است. این امر نشانگر سیطره ایدئولوژی نه فقط بر کارکرد علم، بل که بر روش‌شناسی و متدلوژی علوم انسانی جامعه بورژوا است.

22. دولت بورژوا، از همان ابتدای عروج خود به صحنه سیاست، فلسفه وجودی خویش را در تولید هویت ملی و بازتولید فرهنگ ناسیونالیستی یافت. از همین رو عروج هویت ملی و شکل‌گیری ملت، شکل غالب شکوفایی و گسترش سرمایه‌داری و مدرنیته گشت. دولت مدرن، رسالت خویش را این یافت تا «ملت» را بر هویت و افتخارات تاریخی خویش آگاه سازد. سرمایه‌داری مدرن غربی اما دوگونه هویت ملی متفاوت خلق کرد. آنجا که

این نظام در مقابل نظام کهن متوسل به اقدام انقلابی گشت، شهروندان را پایه هویت ملی قرار داد. و آنجا که طبقه جدید در مماشات به طبقات رو به زوال قدرت را به چنگ آورد، قومیت و وابستگی خونی را پایه هویت ملی قرار داد. این دوگونه هویت ملی اما در یک نقطه معین تلاقی کرده و نقش یکسانی ایفا کردند. این نقطه معین عبارت بود از اروپا گرایی و اروسنتریسم. «ناسیونالیسم» اروپایی ریشه‌های تاریخی ژرفی در نژادپرستی اروپایی دارد. سال‌های سال است که عظمت طلبی تمدن اروپایی مبدل به زبان مشترک دولت‌های غربی گشته است. علوم مدرن نیز بر بستر همین اروسنتریسم تکامل یافت. از همین رو یک مشخصه تاریخی کارکرد ایدئولوژیک علوم اجتماعی عبارت است از خصلت اروسنتریستی آن. نه فقط خاستگاه مدرنیته و علوم اجتماعی، بلکه ساختار و زبان علوم جدید نیز عمیقاً بر عظمت طلبی بورژوازی اروپا و در پیشاپیش آن نژاد پرستی اروپایی آغشته است.

23. نیاز استعمارگران به تحکیم سلطه بر مستعمرات متخصصان «مردم‌شناسی» را که در نقش مشاوران فرهنگی استعمارگران عمل میکردند را به قشری از آکادمیسین‌های دستگاه علمی مبدل ساخت. به همین سیاق، رقابت کشورهای استعمارگر در تصرف مناطق شرقی و آسیا، رشته شرق شناسی را در کنار علوم انسانی پدید آورد. در نزد دستگاه حاکمه دول غربی، ابژه و موضوع «علوم انسانی»، مردم متمدن (اروپا) بود، در حالیکه «شرق شناسی» و «قوم شناسی» و «طایفه‌شناسی» از علوم انسانی رایج در دانشگاه‌های اروپا متمایز میشدند. رد پای پیوند میان دستگاه آموزش علوم رسمی و قدرت، در تمام تاریخ تکامل علوم بشری قابل مشاهده است. تاریخ تسخیر آمریکا توسط بورژوازی از طریق نسل کشی سرخپوستان بومی، همانند تاریخ تصرف خونین مناطق غیر سرمایه‌داری در دوران بالندگی سرمایه، بیش از هرچیز بوسیله علوم جدید توجیه گشته است.

24. تئوری اصل انتخاب طبیعی و تنازع بقاء داروین، جدال قدیمی حول چگونگی خلقت را به حوزه مطالعات علمی سوق داد. این تئوری که یکی از بزرگترین دستاوردهای علمی عصر خود محسوب میگشت راه را برای تدوین نظریه‌های نژادگرایانه همچون سوسیال‌داروینیسم گشود. هرالد اسپنسر، یکی از اصلی‌ترین نظریه پردازان سوسیال داروینیسم بر این باور بود که از بین رفتن نژادهای پست بوسیله نژادهای برتر، راه را برای تکامل «تمدن بشری» می‌گشاید. این نظریه ضد انسانی که نفوذ چشمگیری در میان دانشمندان وقت غرب یافت، همزمان مورد مخالفت نظریه‌پردازان مترقی، از جمله پتر کروپتکین آنارشیست قرار گرفت. کروپتکین ضمن دفاع از مکان علمی نظریه داروین، اسپنسر را محکوم به تحریف و سوء استفاده از دستاوردهای نظری داروین نمود. تقابل میان برداشت مترقی و برداشت نژادپرستانه از نظریه داروین، اما هیچگاه مانع از آن نگشت تا داروینیسم

اجتماعی مبدل به ابزار ایدئولوژیک جناح‌های راست و چپ بوروازی غرب گردد. داروین‌یسم اجتماعی در سال‌های بعد تبدیل به رکن مهمی از انستیتوهای تحقیقاتی دانشگاه‌های اروپا، بویژه دانشگاه اوپسالای سوئد، گشت. سپس نیز دستاوردهای «علمی» این تحقیقات پایه سیاست‌های «بهداشت نژادی» دولت سوئد قرار گرفت که بر اساس آن، هزاران انسان برای حفظ پاکیزگی و بهداشت نژاد سوئدی‌ها بطرز جناتکارانه‌ای استرلیزه و عقیم شدند. نفوذ نظریه‌های بهداشت نژادی در سوئد تا بدان درجه بود که برخی از پیشروان مدل رفاه «سوئدی» همچون آلوآ میردال که جنبش خانه‌های مردم را سازمان داد، از این نگرش متأثر بود. رشد این روند در چارچوب علوم انسانی وقت سرانجام زمینه‌ساز پدیدار شدن ایدئولوژی نژادگرایی مدرن گشت که با عروج نازیسم و نسل‌کشی آن در جنگ جهانی دوم به اوج خود رسید. تنها در بعد از جنگ دوم جهانی بود که نهادهای علمی بورژوازی جهانی، خطا آمیز بودن «دستاوردهای علمی» سابق علوم طبیعی و انسانی در این حوزه را بانگ برآوردند.

25. با شکست تئورهای علوم جدید در باره نژاد برتر و جنگ نژادها، روند اروسنتریستی و نژاد پرستانه علوم جدید، اشکال نوینی کسب کرد. در شکل جدید، «مطالعات فرهنگی» و نقش «فرهنگ برتر» جانشین عبارات «مطالعات نژادها»، و «نژاد برتر» گشت. مقوله تصادم فرهنگی (غیراروپایی‌ها با اروپایی‌ها) بسرعت در ادبیات و تحقیقات «علمی و انساندوستانه» دستگاه آموزشی و تحقیقی غرب رواج یافت. مباحثی همچون انتگراسیون، نسبییت فرهنگی و دفاع از حقوق پناهندگان و کارگران مهاجر را باید همچون اجزاء تکمیلی جریان نژادپرستی جدید بشمار آورد که در واقع تجلی تداوم روند سابق نژادپرستی و اروسنتریسم، در اشکال نوین میباشد. پدیده‌ای که نشانگر یکی از جنبه‌های کارکرد ایدئولوژیک (اروسنتریستی) علوم جدید در غرب است. اروسنتریسم با ایجاد تفرقه در میان استثمارشدگان بواسطه تبعیض سیستماتیک بر اقشار وسیعی از طبقه کارگر کشورهای پیش رفته در خدمت ساماندهی نظم و سودآوری بیشتر سرمایه قرار دارد و با الزامات و نیازهای سرمایه به نیروی کار یا ارتش ذخیره، افت و خیز می‌یابد. بدین‌سان خصلت اروسنتریستی علوم جدید در انطباق با کارکرد ایدئولوژیک طبقاتی آن عمل میکند.

26. علوم جدید بنیان فن‌آوری نوین و ساماندهی صنعت و تکنولوژی مدرن است. علم اما تنها ابزار غلبه بشر بر طبیعت و تکامل تکنولوژی نیست. علم ابزار ساماندهی جامعه نیز هست. تمام ماشین غول‌آسای نظامی جامعه مدرن بر دستاوردهای علمی در عرصه فن‌آوری نظامی متکی است. تکنولوژی نظامی و صنایع دارویی بکار رفته

در وسایل کشتار جمعی، تکنولوژی رسانه‌ای و تاریخ تکامل کامپیوتر و رایانه و نقش آن در دستگاه دولتی و همه و همه گواه بکارگیری علم و فن‌آوری علمی همچون ابزار تحکیم سلطه طبقاتی دولت بورژوا است. این اما محدود به بکارگیری علم در فن‌آوری نظامی و یا سیستم‌های پیشرفته سازماندهی در تولید و اداره امور جامعه توسط بوروکراسی اداری طبقه حاکم نیست. بلکه کل تاریخ اندیشه‌های جامعه بشری را در برمیگیرد.

(۵) جدال تاریخی مارکسیسم و علوم رسمی

27. مارکسیسم همواره از نقش مترقیانه علوم طبیعی و اجتماعی دفاع کرده و نقش ایدئولوژیک آنرا به بوته نقد علمی سپرده است. همزمان، مارکسیسم خواستار نقد عملی، یعنی دگرگونی مناسبات اجتماعی می‌باشد. مارکسیسم نه تنها به تایید یک جانبه علوم جدید نپرداخت، نه تنها خوشبختی نوع بشر را در تکامل خطی علوم و تکنولوژی جستجو نکرد، بلکه همواره بر ناتوانی علوم جدید و محدودیت تاریخی آن در توضیح چگونگی کارکرد جامعه مدرن تاکید کرده است. مارکسیسم ضمن افشای بی‌وقفه کارکرد ایدئولوژیک علوم رسمی، از دستاوردهای علمی آن برای تکامل نظری جنبش کارگری سود میجوید. نگرش انتقادی مارکسیسم به علوم جدید، صفت مشخصه کل تاریخ جدال فکری جنبش مارکسیستی است.

28. با ظهور مارکسیسم، پیشروی ایدئولوژی طبقه حاکم در ایجاد یک هویت ایدئولوژیک عقلانی برای مناسبات مبتنی بر روابط طبقاتی که از مجرای فلسفه و علوم جدید در جریان بود، متوقف گشت. مارکسیسم با نقد علوم اجتماعی عصر خویش و در پیشاپیش آن با نقد علم اقتصاد (اقتصاد سیاسی) خردگرایی کاذب طبقه حاکم در مناسبات اجتماعی را آشکار ساخت. مارکسیسم شکل جدید اسارت، بردگی مزدی را افشاء کرد. به همان سان که علم دقیق نوین در خارج از دستگاه مذهبی و سیستم آموزشی مبتنی بر آموزه ارسطویی، ظهور کرد، مارکسیسم نیز همچون علم انقلاب در جامعه بشری، ناکزیر گشت تا در خارج از دستگاه آموزشی جدید ظهور کند. مارکسیسم پرده از روی مساوات طلبی دروغین دولت مدرن بورژوا برکشید و نقش آنرا بعنوان ارگان سیادت طبقه مسلط بر مالا کرد. مارکسیسم جبهه نوین نبردی در میدان جدال ایده‌ها گشود.

29. پیروزی مارکسیسم در عرصه توضیح علمی کارکرد جامعه، ضربه مهلکی بر بورژوازی و نقش دستگاه آموزشی آن در ایجاد هویت عقلانی برا مناسبات موجود وارد ساخت. مارکسیسم ادعای علمی بودن داشته و دارد،

چرا که چگونگی و چرایی ساختمان جامعه موجود و قوانین حرکت آن را توضیح داده و می‌دهد. مارکسیسم انقلابی بوده و هست، چرا که بر بیطرفی و نقش تفسیرگرایانه علوم اجتماعی جدید خط بطلان کشید. مارکسیسم نشان داد که علوم اجتماعی بیطرف نمیتواند وجود داشته باشد، زیرا که موضوع و ابژه این علم، خود بخشی زنده و دینفع در نتایج کار علمی و ثمرات مادی آن در جامعه انسانی است. در علوم جدید اجتماعی این خود طبقات و تمایلات آنها، این خود محقق و دانشمند است که سوژه کار هستند. از همین رو نیز، بورژوازی برای پرده‌پوشی کارکرد ایدئولوژیک علوم همواره با دشواری‌های انکار ناپذیری مواجه بوده است.

30. ظهور مارکسیسم اعلام جنگ رسمی به اولین شاخه علوم مدرن اجتماعی، اقتصاد کلاسیک، بود. عروج مارکسیسم به صحنه جدال اندیشه‌های بشری، اعلام حضور یک علم موازی در باره هستی بشر، در کنار و مقابل علوم رسمی دستگاه حاکم بود. سراسر تاریخ فکری جنبش مارکسیستی، تاریخ نبرد اندیشه انقلابی با کارکرد ایدئولوژیک علوم جدید بوده است. از همین رو نیز تکامل نظری جنبش مارکسیستی در اساسی‌ترین مراحل خود، همواره در خارج از دستگاه آموزشی طبقه حاکم صورت گرفته است. مارکس و مارکسیسم در نقد مبانی اساسی علوم جدید پا به میدان جدال اندیشه‌های بشری نهاد. دستاوردهای نظری بین‌الملل دوم، خارج از نهادهای رسمی آموزشی شکل گرفت. جهش کیفی تئوری‌های انقلابی در عرصه سیاسی و سازمانگری در انترناسیونال سوم بطور کامل خارج از سیستم آموزشی و دستگاه آکادمیستی وقت بوقوع پیوست. مارکسیسم با اعلان مرگ وجه علمی علوم انسانی وقت، علم اقتصاد، همچون علمی انقلابی خارج از دستگاه آموزشی و نهادهای علمی رسمی، شکاف و شدت‌یابی نقش دوگانه علم در جامعه طبقاتی را متجلی می‌سازد. مارکسیسم، خود را علم شرایط رهایی انسان دربند و تحت استثمار خوانده و در مقابل، علم رسمی را همواره ابزار ایدئولوژیک تحکیم مناسبات استثماراری در نظر می‌گیرد.

31. مارکسیسم بمثابة علم چگونگی کارکرد و تکامل جامعه بشری را توضیح داده و ریاکاری ایدئولوژیک نهادهای علمی بورژوا در سرپوش نهادن بر قانونمندی‌های حرکت جامعه بشری را عیان می‌سازد. مارکسیسم بمثابة ایدئولوژی همچون سلاح سیاسی ایدئولوژیک برای تغییر و دگرگونی نظم موجود عمل میکند. موجودیت دوگانه از علم اجتماعی در جامعه مدرن محصول کارکرد دوگانه علم در جامعه است. مارکسیسم بمثابة علم میکوشد تا چگونگی کارکرد ساختارهای اجتماعی و قوانین حرکت و تکامل آنرا را از نگاه طبقه کارگر توضیح دهد.

مارکسیسم بمثابه ایدئولوژی، برای رهایی اندیشه بشری از قید ایدئولوژی بورژوازی عمل کرده و راهنمای عمل انقلابی می‌باشد.

32. ظهور مارکسیسم بمثابه علم، محصول پیدایی طبقه کارگر و تکامل نظری آن پیوند ناگسستنی با فراز و فرودهای جنبش کارگری دارد. همانگونه که موجودیت مارکسیسم بمثابه علم و مارکسیسم بمثابه ایدئولوژی قابل تفکیک نیست، به همانگونه نیز موجودیت تئوری انقلابی نیز بدون سازمان انقلابی، قابل تصور نیست. کارکرد دوگانه مارکسیسم، در نقش دوگانه سازمان انقلابی تجلی می‌یابد. نقش علمی سازمان سیاسی طبقه کارگر، بمثابه نهادی برای تکامل علم انقلابی، و نقش سیاسی سازمان انقلابی بمثابه ارگان سازماندهی انقلاب اجتماعی.

33. جنبش کمونیستی کارگران با ظهور مارکسیسم یک پیروزی بزرگ علمی در تاریخ جامعه بشری را از آن خود ساخت. با وقوع انقلاب اکتبر و وقوف بورژوازی به نقش مارکسیسم همچون سلاح براندازی کل نظام موجود، تمام دستگاه آموزشی بورژوازی و شاخه‌های علوم اجتماعی به خدمت تحریف و خثی‌سازی مارکسیسم در آمدند. از این پس کلیه علوم جدید اجتماعی و انسانی دستگاه حاکم، برای پس راندن مارکسیسم از جایگاه خویش، برای خلع سلاح نظری طبقه کارگر، بسیج شدند. بدین ترتیب دستگاه ایدئولوژیک طبقه حاکم، تمام توان تاریخی خویش را برای ابطال احکام مارکسیستی بکارگرفت. جامعه شناسی مدرن تهاجم نظری گسترده‌ای را به مبانی نظری و متدلوژی مارکسیسم سازمان دادند. در نتیجه، سازمانیابی و تحزب کمونیستی تحت ضربات بی‌امان تئوری‌های مشعشعی قرار گرفت که در آخرین کلام خود بر علوم اجتماعی، سیاسی و روانشناسی رسمی از یک سو و نظریه‌های دمکراسی از سوی دیگر تکیه داشتند.

34. یکی از پیامدهای شکست انقلاب اکتبر تجزیه کارکرد دوگانه سازمان انقلابی، سازمان بمثابه تولید کننده تئوری انقلابی و سازمان بمثابه ارگان سازمانده جنبش سیاسی کارگری بود. این امر بصورت عقب رانده شدن تحزب کمونیستی در عرصه نظری و در نتیجه رانده شدن پروبلما تیک‌های جنبش کمونیستی و مارکسیسم به حوزه نهادهای علمی دستگاه حاکم و تولید مارکسیسم‌های استرلیزه شده در یک سو، و مبدل شدن تئوریسین‌های احزاب کمونیست سابق به خیلی از مفسران درجه چندم مارکسیسم‌های دانشگاهی در سوی دیگر تجلی یافت. عبارت دیگر، تجزیه کارکرد دوگانه سازمان و جنبش کمونیستی در حوزه مبارزه طبقاتی بصورت

تقسیم کار معینی تبارز یافت. کار جدی نظری و تولید تئوری انقلابی به نهادهای علمی دستگاه رسمی آموزشی حاکم واگذار شد. احزاب و سازمان‌های باصطلاح کمونیستی نیز در نقش نهادهای سیاسی ایدئولوژیک ظاهر شدند. در یکسو مارکسیسم انجماد یافته ایدئولوژیک و در پیشاپیش آن استالینسم قرار گرفت و در سوی دیگر، مارکسیسم‌های استرلیزه شده و بی‌خطر آکادمیک. این رخداد در عین حال بازتاب خلع سلاح نظری جنبش کارگری و قطعیت یافتن ورود احزاب کمونیست سابق به جرگه چپ سیستم سیاسی موجود در یک روند تاریخی بود.

35. پیامدهای نهادینه شدن تجزیه نقش علمی و ایدئولوژیک مارکسیسم، اما تنها در مسدود شدن پیشروی نظری جنبش کارگری محصور نگشت. سبک کار نظری معینی در عرصه سازمانی جانشین سبک کار نظری سازمان‌های کمونیستی سابق گشت. در این سبک کار جدید، تولید واقعی فکری به نهادهای دانشگاهی، یعنی به چپ آکادمیک واگذار شده و تئوریسین‌های حزبی نیز با تفسیر سیاسی تئوری‌ها یا بازتعریف آنها دست به استنتاج‌های سیاسی و برنامه‌ای زدند. بدین ترتیب جناح چپ دستگاه آموزشی جامعه بورژوا ابتکار عمل در تعریف و بازتعریف پروبلماطیک‌های جنبش کارگری کمونیستی را در دست گرفته و سیطره تئوریک خود بر کل جنبش و تحزب کمونیستی سابق را تامین کرد.

36. جنبش کمونیستی با وقوف بر تجزیه کارکرد دوگانه مارکسیسم، مارکسیسم بمنابۀ ایدئولوژی انقلابی و مارکسیسم بمنابۀ علم انتقادی، ناگزیر است تا برای بازیگری نقش علمی و تئوریک سازمان انقلابی، به تدارک یک رویارویی تاریخی با مارکسیسم‌های بورژوایی دست یازد. تنها و تنها از مجرای این رویارویی تاریخی است که بازتعریف پروبلماطیک‌های جنبش کمونیستی و تدوین برنامه حزب کمونیست جهانی میسر میگردد. از همین رو تلاش برای بازتعریف سبک کار نظری و سیاسی توسط سازمان انقلابی میتواند راه پیشروی در این راستا را بگشاید.

37. تداوم حیات نظام سرمایه‌داری به معنای بازتولید ایدئولوژی طبقه حاکم از طریق سرکوب اندیشه‌ها و نظرات انقلابی است. به همین سان، تداوم حیات جنبش کمونیستی نیز در گرو نقد دائمی اشکال جدید و بازتولید شده ایدئولوژی حاکم می‌باشد. مارکسیسم با اعلام جنگ رسمی به علوم اجتماعی رسمی وقت (علم اقتصاد) به

میدان آمد. از آن تاریخ به بعد، پیشروی سازمانی جنبش کمونیستی در گرو غلبه بر موانع ایدئولوژیک و تکامل علم انقلابی نیز از طریق چیرگی بر کارکرد ایدئولوژیک علوم رسمی میسر گردیده است. سوسیال‌دموکراسی و استالینیسیم همچون اشکال دفورمه و استرلیزه شده مارکسیسم، بیانگر چیرگی ایدئولوژیک دو جریان فکری عمده بورژوایی در سراسر قرن بیستم بر جنبش کارگری بوده‌اند که در آخرین کلام توسط نهادهای علمی و آموزشی طبقه حاکم بازتولید میشدند. در این معنا، جدال میان علم انقلابی و علوم اجتماعی رسمی، یکی از عرصه‌های تجلی مبارزه طبقاتی در نظام سرمایه‌داری بوده است. در یک سو کارکرد ایدئولوژیک علوم رسمی و نهادهای آن قرار داشته‌اند و در سوی دیگر، نهادها و نظریه‌پردازان جنبش سیاسی کارگری.

38. همانگونه که نهادهای نظامی و پلیسی دولت بوژوا وظیفه سرکوب مبارزات کارگری و اعتراض‌های توده‌ای برای برقراری نظم سیاسی و اقتصادی را بر عهده دارند، به همان شیوه نیز دانشگاهها و انستیتوهای پژوهشی در رشته‌های علوم انسانی، اجتماعی و سیاسی، وظیفه سرکوب فکری اندیشه و تئوری انقلابی و برقراری «نظم فکری» از طریق خنثی‌سازی، تحریف و بازتعریف پروبلماتیک‌های مطرح در حوزه مبارزه انقلابی را بعهده دارند. پیشروی عمل انقلابی در گرو، بازتولید علم انقلابی و تکامل علم انقلابی نیز در پیوند با عمل انقلابی صورت میگیرد. گسست در روند بازتولید علم انقلابی، مفهومی جز محو سازمان انقلابی و اضمحلال یا استحاله آن در سیستم سیاسی نظم موجود ندارد. به همین سیاق نیز، هرگونه گسستی در حیات حزب و سازمان انقلابی، مفهومی جز سیطره ایدئولوژیک پلیس اندیشه بر حوزه مبارزه نظری و تهی‌شدن تئوری انقلابی از مضمون واقعی آن ندارد. درغیاب پروسه بازتولید علم انقلابی، عمل انقلابی نیز بتدریج تحت سیطره آگاهی کاذب و اشکال جدید ایدئولوژیک قرار گرفته و ماهیت انقلابی خود را از دست میدهد.

39. جنبش کمونیستی با در غلطیدن به برداشتی متافیزیکی از کارکرد علم و جایگاه تاریخی سوسیالیسم علمی، در مقابل معضلات پیش رو بتدریج خلع سلاح گشت. این نگرش به کارکرد سوسیالیسم علمی، با نادیده گرفتن کارکرد ایدئولوژیک علم، این حقیقت را درنمی‌یافت که حتی علم فیزیک و مکانیک نیز در تلاش برای حل پروبلماتیک‌های برخاسته از موضوع (ابژه) کار خود، بازتولید میشوند. این نگرش که ریشه‌های تاریخی آن بخش اعظم جنبش مارکسیستی را در بر میگیرد، در نمی‌یافت که جهت اصلی تکامل علم فیزیک نیز، تحت مناسبات سرمایه‌داری شکل گرفته و نه فقط نتایج عملی آن (فن‌آوری علمی) بلکه نتایج متدولوژیک آن نیز، در

خدمت تحکیم ایدئولوژی حاکم قرار دارد. یکسان انگاشتن سوسیالیسم علمی با علم طبیعی، بدون درک کارکرد ایدئولوژیک آن، به دگماتیسم و یکجانبه‌گری در سیاست غلطیده و با ایده‌آلیزه کردن نقش عنصر آگاه و بازیگر سیاسی، محدودیت تاریخی عنصر آگاه در چارچوب ساختارهای عینی و اجتماعی را در نمی‌یافت. این نگرش در نمی‌یافت که حتی «علم رسمی» نیز موضوع نقد کمونیسم است و علم انقلابی باید در نقد بی وقفه علوم بورژوازی بازتولید شود. علم‌گرایی متافیزیک در نیافت که بازتولید علم انقلابی و راهکارهای آن به مثابه چراغ راهنمای عمل انقلابی نقش مهمی در مبارزه کمونیستی دارد و توقف این روند به معنای مرگ سیاسی سازمان انقلابی است.

40. بدون تئوری انقلابی نمیتوان سخنی از سازمان انقلابی راند. و بدون مارکسیسم انقلابی، سخنی از تئوری انقلابی در میان نخواهد بود. بازپس‌گیری نقش پیشرو و انقلابی سازمان سیاسی کارگری، منوط به غلبه بر تجزیه کارکرد دوگانه سازمان انقلابی، سازمان بمتابه نهاد علم انقلابی و سازمان بمتابه نهاد عمل انقلابی، است. سازمان بمتابه نهادی برای تولید و تکامل علم انقلابی باید بر بستر تجارب و تکامل تاقنونی مبارزه طبقاتی، خود را به ابزارها، مکانیسمها و شیوه‌های تولید علم انقلابی مجهز سازد. سازمان بمتابه نهادی برای تولید علم انقلابی، ناگزیر است تا در پیروی از سنت مارکسیسم انقلابی، در دیالوگ دائمی با علوم رسمی برای بازتعریف پروبلماتیک‌های جاری در مبارزه طبقاتی بسر برده و در عین حال در جدال دائمی با علوم رسمی به افشای کارکرد ایدئولوژیک آن در سرکوب اندیشه انقلابی بپردازد. سازمان کمونیستی بمتابه نهادی برای بازتولید تئوری انقلابی، ناگزیر است تا خط فاصل روشنی میان تبلیغ و اژیتاسیون در یکسو و ترویج و تولید علمی در سوی دیگر ، خط فاصلی میان کار علمی و نظری در یکسو و کار سیاسی و تبلیغی در سوی دیگر بکشد. ایجاد چنین خط فاصلی نیز بنوبه خود منوط به بازتعریف سبک کار سیاسی و تمایز آن با سبک کار نظری سازمان انقلابی در دوره‌های متفاوت است.

